

گذر عمر

خاطرات سیاسی باقر پیرنیا

استاندار استانیهای فارس، خراسان

و نایب التولیه آستان قدس رضوی

۱۳۴۲ - ۱۳۵۰

بامقدمه عبدالله شهبازی



به نام خداوند جان و خرد

پیرنیا باقر ۱۲۹۸-۱۳۶۷

گذر عمر خاطرات سیاسی باقر پیر نیا استاندار استان های فارس - خراسان
و نایب التولیه آستان قدس ... / با مقدمه عبدالله شهبازی

تهران : کویر ۱۴۰۲

ISBN:978-964-8161-00-7

۴۰۰ ص

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا

۱. پیرنیا باقر ۱۲۹۸-۱۳۶۸ - خاطرات ۱.۲ ایران - تاریخ پهلوی ۱۳۲۰-۱۳۵۷

الف. شهبازی - عبدالله ۱۳۳۴ - ب. عنوان

۹۵۵/۰۸۲۴۰۹۲

۹۱۳ پ/۱۴۸۶ DSR

۸۸۳۰-۸۲ م

کتابخانه ملی ایران

گذر عُمر

خاطرات سیاسی باقر پیرنیا

استاندار استان های فارس - خراسان و نایب التولیه استان قدس رضوی

۱۳۴۲-۱۳۵۰

با مقدمه: عبدالله شهبازی

۱۴۰۲



گذر عمر

خاطرات سیاسی باقر پیرنیا

استاندار استان های فارس، خراسان و نایب التولیه آستان قدس رضوی

۱۳۴۲-۱۳۵۰

باقر پیرنیا / با مقدمه: عبدالله شهبازی

طراح جلد: حمیدرضا رحمانی - امور فنی و صفحه آرایی: انتشارات کویر

چاپ اول: ۱۳۸۲ - چاپ دوم ۱۴۰۲ - شمارگان ۲۰۰

شابک ISBN: 978-964-8161-00-7

نشانی: تهران - کریم خان زند ابتدای قائم مقام فراهانی کوی یکم شماره ۲۰ - ساختمان کویر
تلفن: ۸۸۳۰۱۹۹۲ - ۹ و ۸۸۳۴۲۶۹۸ - ۸۸۳۴۲۶۹۷ - شماره: ۸۸۳۴۲۶۹۷ - کد پستی: ۱۵۸۵۹۱۴۹۱۱



Kavirbook@gmail.com



KavirPublishingCo



Kavir.Pub

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن کلاً و جزئاً.

به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی)

بدون اجازه کتبی ناشر ممنوع است.

قیمت: ۳۳۰۰۰۰ تومان

شادروان پدرمان در این اندیشه بود که
یادنامه‌اش را پس از پایان، به همسر
گرامی‌اش بانو مریم پیرنیا تقدیم کند.
چون وی مجال آن را نیافت، ما اینک
خواست او را بجا آورده و آن را به مادر
عزیزمان پیشکش می‌داریم.

گیلدا، شهره، علی پیرنیا



باقر پیرنیا

«فهرست یادواره‌ها»

۱۱	 مقدمهٔ عبدالله شهبازی
۵۱	 به یاد پدر - علی پیرنیا
۵۷	 انگیزه نوشتن یادنامه - باقر پیرنیا
۵۹	 بازداشت و زندانی شدن
۷۹	 زندگی نامه

بخش اول - زندگی نامهٔ ابوالحسن پیرنیا (معاذالسلطنه)

۸۲	 در بادکوبه
۸۵	 سفر به اروپا
۸۶	 مشروطه خواهی
۹۰	 فعالیت های سیاسی در اروپا
۹۲	 انتشار روزنامه صوراسرافیل
۹۳	 معاضدالسلطنه و دهخدا
۹۵	 انجمن سعادت
۹۷	 نمایندگی مجلس و وزارت
۹۸	 پس از کودتا

۹۹	تصفیه دادگستری
۱۰۰	بازداشت مستشار مختلس
۱۰۲	بازداشت ارباب جمشید
۱۰۵	نمایندگی مجلس و استانداری
۱۰۸	واپسین مأموریت

بخش دوم - یادواره‌های باقر پیرنیا

۱۱۳	نخستین شغل
۱۲۲	سرپرستی مطبوعات و انتشارات اداره خواربار
۱۲۴	معاونت پیشکار دارایی خراسان
۱۲۸	ریاست حسابداری وزارت کار
۱۳۰	ریاست حسابداری وزارت امور خارجه
۱۳۱	مدیر کلی وزارت دارایی
۱۳۴	پست خزانه‌داری
۱۴۰	رفتن محمدرضا شاه از ایران
۱۴۲	نخست وزیر سپهبد زاهدی
۱۵۴	اصل چهارم و هیأت اقتصادی آمریکا
۱۵۸	نخست وزیر دکتر اقبال
۱۶۹	وزارت خارجه و امور اقتصادی
۱۷۰	پیوندهای ایران و آمریکا و کارهای سیاسی
۱۷۷	موقعیت من در حکومت دکتر امینی
۱۸۰	بازاریابی فرآورده‌های ایران در آمریکا
۱۸۲	استانداری فارس
۱۸۸	موقعیت جغرافیایی - اجتماعی فارس

۱۹۳	گندم کاره
۱۹۴	فارس و غایله آن
۲۰۸	نفوذ شخصیت ها
۲۱۳	گرفتاری های استانداری
۲۲۵	سرهنگ تژده و ممسنی
۲۳۴	رودخانه کُر و سد داریوش
۲۳۷	سفر به لارستان
۲۴۱	ایل های لر و نفر
۲۵۰	جشن های دوهزار و پانصد ساله
۲۵۱	بنگاه سلامی
۲۵۲	نگاهداری آثار و ساختمان های تاریخی شیراز
۲۵۳	ایجاد هیأت امنا در شاهچراغ
۲۵۵	روحانیت
۲۶۴	صنعت فارس
۲۶۶	نشان تاج
۲۶۹	پیشنهادهای شهرداری تهران
۲۶۹	دشواری استانداری
۲۷۳	گواهی رانندگی
۲۷۴	تاوان زمین های متصرفی
۲۷۵	نوسازی کوچکترین واحد
۲۷۶	انقلاب سفید
۲۸۰	اصلاحات ارضی
۲۸۴	اصلاحات ارضی در املاک اختصاصی
۲۸۷	سهیم شدن کارگران در سود کارخانه ها

۲۸۷		خانه‌های انصاف
۲۸۸		ملی شدن آب‌ها
۲۸۸		سپاه دانش و بهداشت و ترویج
۲۹۲		انقلاب اداری و آموزشی
۲۹۶		سازمان برنامه
۲۹۸		سودجویی از اعتبارها
۳۰۴		هموندی حزب ایران نوین
۳۰۶		استانداری خراسان
۳۰۷		آستان قدس رضوی
۳۲۴		زمین‌های آستان قدس
۳۲۵		صنایع آستان قدس
۳۳۰		پم چاه
۳۳۳		کارهای فرهنگی آستان قدس
۳۴۲		زیارت‌نامه خوان‌ها
۳۴۴		حرم مطهر
۳۴۶		چهل چراغ‌ها
۳۴۸		مهمانخانه‌های مشهد
۳۴۹		مهمانسراهای میان راه
۳۵۰		جذام خانه
۳۵۱		تیمارستان
۳۵۲		مسافرت‌ها
۳۶۸		درآمد آستان قدس
۳۷۰		داستان شهرداری تهران
۳۸۱		انتخابات انجمن شهر

مقدمه

دو عامل سبب شد که نگارش مقدمه بر خاطرات باقر پیرنیا را بپذیرم: اول، خاطره شیرینی که از دوره کودکی از پیرنیا در ذهن داشتم. دوم، پیوندی که بخشی از خاطرات پیرنیا با تاریخ زادگاهم، فارس دارد.

نخست به خاطره کودکی اشاره کنم: ۱۰ ساله بودم. مادرم من و برادران و خواهرانم را با خود به کاخ استانداری برد برای دیدار با استاندار. تازه پدرم را کشته بودند و مایملک‌مان بی‌هیچ ملاحظه‌ای در دست چپاول بود. مادرم می‌خواست با ارائه کودکان خردسال خود حتی‌الامکان مانع این غارت شود. در اتاقی بزرگ مردی موقر و سپیدمو را دیدم که از پشت میز برخاست، به استقبال ما آمد و مرا، که فرزند ارشد بودم، بوسید. این خاطره مطبوع، مطبوع برای کودکی که پدرش را بی‌رحمانه از او گرفته بودند، همواره در ذهنم ماند و بعدها نیز مادرم، که زنی ساده‌دل بود، از پیرنیا به نیکی یاد می‌کرد. ولی درواقع پیرنیا کاری برای ما نکرد به جز تعیین مقرری ماهیانه ناچیزی^(۱) و برای مادرم

چقدر سخت بود که همراهه به استانداری مراجعه کند، در صف «خانواده‌های بی‌بضاعت» بایستد و مستمری فوق را دریافت کند.

رجال پهلوی سخت فراموش‌کارند. سالها بعد، با مصادره خانه شهری‌مان مواجه شدیم که تا آن زمان مهر و موم بود و ما سرگردان و اجاره‌نشین. یعنی به لطف حاج شعبان کشتکاران، دوست پدرم، در یکی از خانه‌های او در خیابان فخرآباد زندگی می‌کردیم و اجاره مختصری می‌پرداختیم. خانه شهری‌مان را پدرم در ماجرای آتش سوزی بزرگ قلعه ریچی (کوهمره سُرخ) به گرو بانک کشاورزی گذارده و با وام دریافتی ده‌ها باب خانه برای روستائیان مصیبت‌زده ساخته بود. اکنون بانک کشاورزی می‌خواست خانه ما را مصادره کند. مادرم، به توصیه خویشانش، خوانین کشکولی، تصمیم گرفت به امیر اسدالله علم ملتجی شود که می‌گفتند همه‌کاره مملکت اوست. عزیزالله خان قوامی، خویشاوند همسر علم، به علم تلفن زده و ماجرا را گفته و علم قول مساعدت داده بود. مادرم بچه‌هایش را برداشت و راهی تهران شد. به تهران، نیاوران، خیابان علم، کوچه علم، منزل آقای علم مراجعه کردیم و به نگهبانان نام خود را گفتیم. ساعت‌ها معطل شدیم و آقای علم ما را نپذیرفت. بی‌هیچ نتیجه‌ای به شیراز بازگشتیم. حدود سه دهه بعد، خاطرات علم را گشودم و با حیرت دیدم که چنین نوشته است:

صبح ملاقات‌های زیادی بود که در منزل انجام می‌شد. منجمله زن شهبازی که شوهرش در زمان نخست‌وزیری من بر علیه اصلاحات ارضی یاغی بود و بعد با سایر طاغیان فارس دستگیر و به دار آویخته شده بود، پیش من آمده بود که بدهی به بانک دارم، نمی‌توانم بپردازم. ترتیب کارش

را دادم چون مبلغ کمی بود (در حدود پنجاه هزار تومان).^(۱)

نمی‌دانم این دروغ بزرگ ساخته کیست: اسدالله علم یا علینقی عالیخانی ویراستار خاطرات او؟

حقیقتش، خاطرات باقر پیرنیا را که خواندم آن خاطره شیرین دوران کودکی تا حدودی زایل شد زیرا پیرنیا را نیز در برخی موارد فراموش‌کار یافتم و در برخی موارد بی‌انصاف. ساعت‌ها فکر کردم که خواست دوست دوران دبیرستانم، آقای محمدجواد مظفر (مدیر انتشارات کویر)، را بپذیرم و بر این کتاب مقدمه بنویسم یا خیر؟ و سرانجام تصمیم گرفتم که بنویسم.

خانواده پیرنیا را به عنوان یکی از فرهیخته‌ترین خاندان‌های اشرافی دوران پهلوی می‌شناسیم و این تلقی تا حدودی درست است. زمانی، در بررسی تاریخ آریستوکراسی بریتانیا، خاندان پیرنیا را با خاندان انگلیسی راسل مقایسه کردم به عنوان نمونه‌ای از تداوم ثروت و به تبع آن تحصیل و تربیت عالی در طی چند نسل که، به رغم منشأ اولیه، می‌تواند به فرهیختگی منجر شود.^(۲)

خاندان پیرنیا ثروت و اعتبار و شهرت خود را مدیون اولین رجل سیاسی آن، میرزا نصرالله نائینی (مشیرالدوله) است که کار خود را با فروش دعا و شاگردی قهوه‌خانه شروع کرد، در دستگاه میرزا علی اصغر خان امین‌السلطان برکشیده شد، به مقام وزارت خارجه و سپس صدارت رسید و نامش به عنوان اولین صدراعظم مشروطه در تاریخ ایران به ثبت رسید. او در زمان مرگ (۱۳۲۵ ق.) ثروتی انبوه به میراث گذارد که بین ۷ تا ۲۵ میلیون تومان آن زمان تخمین

۱- یادداشت‌های امیراسدالله علم، ج ۳، ص ۱۲.

۲- عبدالله شهبازی، زرسالاران، ج ۳، ص ۴۳۷.

زده می شد.^(۱) پسران میرزا نصرالله خان (میرزا حسن خان مشیرالدوله و میرزا حسین خان مؤتمن الملک)، به رغم پدر، از نظر مالی خوشنام بودند و این خوشنامی را به تمامی اعضای خاندان پیرنیا تسری دادند. معروف است که میرزا حسن خان مشیرالدوله در ماجرای قرارداد ۱۹۱۹ و ثوق الدوله را به خاطر دریافت رشوه از انگلیسی ها شمتت کرد. و ثوق الدوله پاسخ داد: «مرحوم ابوی برای شما آنقدر ثروت گذاشت که خوشنام باشید. ابوی بنده چیزی به میراث نگذاشت. من جمع می کنم تا فرزندانم مانند شما خوشنام زندگی کنند.»

در دوران اقتدار میرزا نصرالله خان مشیرالدوله عموزادگان و خویشان او در دیوان سالاری ایران برکشیده شدند و یکی از آن ها معاضد السلطنه پیرنیا، پدر باقر پیرنیا، بود. باقر پیرنیا در خاطراتش درباره زندگی پدر شرح مبسوطی به دست داده که از نظر تاریخی مفید و ارزشمند است هرچند مطالبی را مسکوت گذارده است از جمله عضویت معاضد السلطنه در سازمان ماسونی بیداری ایران را. بعدها، این میراث نیز به دو پسرش حسین و باقر پیرنیا، انتقال یافت و به همین دلیل بود که ابراهیم حکیمی (حکیم الملک) نقشی بزرگ در ارتقاء باقر پیرنیا ایفا کرد زیرا او را «یادگار برادرش» می دید. (همین کتاب، ص ۱۲۵)

از آن منظری که من به تاریخ دوران مشروطه می نگرم، عملکرد معاضد السلطنه و دوستانش، از جمله سید حسن تقی زاده، در جهت خدمت به ایران و ایرانی و سعادت مردم این مرز و بوم نبود. طبیعی است که کسان دیگر ماجرا را به گونه دیگر تحلیل کنند و طبیعی است که باقر پیرنیا در سراسر کارنامه پدر جز سبیدی چیز دیگر نبیند. به تبع همین تمایز در نگرش تاریخی است که باقر پیرنیا از قیام میرزا کوچک خان با عنوان «آشوب جنگل» یاد می کند و با

افتخار از مأموریت پدرش برای «پاکسازی گیلان» (همین کتاب، ص ۹۸)، پس از سرکوب نهضت جنگل، سخن می‌گوید. باقر پیرنیا به میراث پدر سخت وفادار است و لذا عجیب نیست که در بیان علت قتل میرزاده عشقی، مخالف عشقی با غائله جمهوری خواهی قلابی رضاخان را به کلی مسکوت گذارد و آن را به ماجرای نفت شمال نسبت دهد.^(۱) (همین کتاب، ص ۱۰۴). پیرنیا پروایی ندارد که از رضاشاه تجلیل کند که به معاضدالسلطنه «محبته ویژه» داشت و حتی نظامی بدنامی چون سپهد امیراحمدی، «قصاب لرستان» را «از افسران وطن پرست و کاردان» بخواند. (همین کتاب، ص ۱۸۲)

باقر پیرنیا از فارس خوشنام رفت و این سعادت است که نصیب منوچهر پیروز و استانداران بعدی نشد؛ به رغم این که پیرنیا در دورانی حساس و بحرانی به فارس اعزام شد. پیرنیا وارث استانداری خشن و فاسد به نام سپهد کریم وهرام بود. سیمای این دو به کلی تفاوت داشت و شاید همین تمایز فاحش به پیرنیا جلوه بیش تر می‌بخشید. پیرنیا درست می‌گوید. خوشرویی و حسن سلوک او بی شک مرهمی بر جراحات عمیقی بود که سپهد وهرام و سپهد بهرام آریانا (ارتشبد بعدی)، فرمانده نیروی جنوب، بر پیکر فارس وارد آوردند. ولی روایت پیرنیا از حوادث عشایری سال‌های ۱۳۴۱-۱۳۴۲ فارس جامع و منصفانه نیست اگرچه با بی‌انصافی سایر راویان دوران پهلوی دوم فاصله زیاد دارد. پیرنیا می‌نویسد:

هنگامی که به مأموریت فارس می‌رفتم آشفتگی فارس همچنان حل نشده بود. در گوشه و کنار جاهای دورافتاده فارس، یا نیروی انتظامی

۱- بنگرید به ملک‌الشعرای بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ج ۲، صص

هیچگاه به آن جاها دسترسی نداشت و یا قدرت عشیره‌ها به اندازه‌ای بود که ژاندارم‌ها و نیروی انتظامی فرستاده شده از مقابله با آنان هراس داشتند. فرماندهی نیروی جنوب ایران به‌عهده ارتشبد آریانا بود که با هزینه بسیار و تباهی بسیاری از سربازان تا اندازه‌ای منطقه آشوب‌زده را آرام کرد. (همین کتاب، ص ۱۸۲)

ولی عجیب است که پیرنیا نام سرشناس‌ترین شخصیت‌های حوادث سال‌های ۱۳۴۱-۱۳۴۲ فارس را، که نام و تصویر آن بر جبین صفحات اول روزنامه‌های کشور مندرج بود، یعنی سران بزرگ‌ترین ایلات و طوایف فارس را که به تیرباران و حبس‌های طولانی محکوم شدند، به کلی فراموش می‌کند و درمقابل نام چهره‌های درجه دو و سه، مانند بلوط جعفرلو و فضل‌الله گلکی، را به‌خوبی به خاطر می‌آورد. چرا؟ به گمان من دو علت دارد: اول، عذاب وجدانی که پیرنیا، چون سایر رجل سیاسی باوجدان دوران پهلوی دوم، تا پایان عمر از آن رنج برد. دوم، فرار از پاسخگویی به پرسش‌های فراوانی که ذکر این نام‌ها پدید می‌آورد.

به‌علت اول می‌پردازم:

ماجرای قیام عشایر فارس نه با سرنیزه آریانا بلکه با خدعه پایان یافت. در این ماجرا، چنان که روال حکومت پهلوی از دوره رضاشاه بود، نمایندگان شاه با سران عشایر دیدار کردند، با قید قسم به قرآن تأمین دادند و آنان را به مسلخ بردند. در سال ۱۳۴۲ سرلشکر بازنشسته سیف‌الله همت، که در فارس به‌عنوان نماینده شخصی شاه شناخته می‌شد، این مأموریت را انجام داد. بعدها، عذاب وجدان سرلشکر همت را به شدت آزار می‌داد و این فشار روحی بدان جا رسید که پس از ابتلا به بیماری سرطان حنجره در نزد برخی از دوستان صمیمی‌اش، از جمله دکتر عطاءالله لطفی (استاد پیشکسوت رشته بیهوشی که با شهبازی نیز

سابقه دوستی داشت)، علت این بیماری را قول ناجوانمردانه خود به شهبازی عنوان کرد. یا زمانی که با پرخاش همسر شهبازی مواجه شد، اختیار از دست داد و فریاد زد: «آن پدر سوخته به من قول داد و من به شهبازی.» سرلشکر همت در سال ۱۳۴۹ درگذشت. از او نامه‌ای خطاب به باقر پیرنیا در دست است که گویای این تألم روحی اوست:

جناب آقای پیرنیا استاندار محترم فارس

۴۳/۵/۱۷

محترماً به عرض می‌رساند

البته خاطر عالی از رأی دادگاه ویژه زمان جنگ درباره متهمان غائله فارس مستحضر گردیده. علتی که این چاکر جان‌نثار شاهنشاه را برآن داشت که این عریضه را عرض کنم آن که مدت چهل و سه سال است که چاکر با پاکدامنی و شرافت و خوش‌قولی در فارس خدمت کرده‌ام و مراتب شاه‌پرستی بنده زبازد و مورد گواهی کلیه اهالی فارس می‌باشد و برای همین عقیده و اطمینان بود که بعضی از متهمان رفتن بنده را به محل و قول دادن خواستار شدند که تسلیم گردند. این بنده هم پس از گرفتن قول و اطمینان از استاندار وقت [ورهرام] و فرمانده نیروی جنوب [آریانان] به محل رفته، به آنها قول داده و آنها را به شیراز آورده‌ام. حتی در مورد ولی کیانی به معیت سرتیپ حریری، رئیس ساواک وقت، تأمین داده و قسم قرآن خوردم.

در مورد حبیب شهبازی، که در بدو امر در نتیجه قتل مرحوم مهندس عابدی، فرمانده ژاندارمری وقت جداً قاتل مهندس عابدی را مطالبه می‌کند که اگر فوری تحویل نداده زندان خواهد شد، متواری و کوهی گردید، با قول این که ممکن است زندانی و محاکمه گردد ولی خطر جانی نخواهد داشت، تسلیم گردیده و به شیراز آوردم.

غرض از مراتب بالا این بود که آیا سزاوار است یک سرلشکر بازنشسته پیری که عمری را به بی‌آلایشی و صحت قول و عمل گذرانیده و به شاه‌دوستی معروف گردیده، بقیه عمر را با سرشکستگی و حيله‌بازی، خدعه و بدقولی بدنام، حتی پس از مرگ فرزندانم مورد نفرت و سرزنش قرار گیرند؟]

معهدا، استدعا می‌کنم عرایض بنده را به هر نحو که صلاح یم دانید به شرف عرض پیشگاه بندگان اعلیٰ حضرت همایونی اروحنا فداه برسانید چرا که همانطوری که بنده به آن‌ها قول داده‌ام به همین طریق هم از استاندار و فرمانده نیروی وقت قول گرفته‌ام و اقدام چاکر هم صرفاً استرضای خاطر مبارک شاهنشاه محبوب بود وگرنه یک افسر پیر بازنشسته که انتظار مقام و یا پاداش مادی را نداشته، هیچ وظیفه درمقابل اولیای امور وقت دارا نبوده است. سرلشکر بازنشسته سیف‌الله همت^(۱)

و اما علت دوم:

حادثه‌ای که حکومت پهلوی «غانله فارس» می‌نامید و من «قیام عشایر فارس» می‌نامم، یک‌دست نبود. در «دادگاه ویژه زمان جنگ»، که به این مناسبت در شیراز تشکیل شد، افرادی در کنار هم جای گرفتند و در ذیل کیفرخواستی متناقض و سراپا دروغ اعضای یک شبکه توطئه سازمان یافته معرفی شدند؛ درحالی که قیام مسلحانه تنها در دو منطقه کوهمره سُرخ‌ی و کهگیلویه و بویراحمدی رخ داد و دیگران مبرا از این اتهام بودند. حسینقلی رستم، رئیس ایل رستم ممسنی، درطول وقوع حادثه با درج اطلاعیه‌های مکرر در مطبوعات حمایت خود را از حکومت پهلوی

اعلام کرد ولی هم او و هم پسرش، جعفرقلی، به جوخه اعدام سپرده شدند. فتح‌الله حیات‌داودی نیز به کلی برکنار از ماجرا بود ولی او نیز به‌عنوان یکی از «سران عشایر فارس» به جوخه اعدام سپرده شد. باقر پیرنیا، این اسامی را ذکر نمی‌کند زیرا با ذکر این نام‌های سرشناس باید درباره آن‌ها و علت مرگ‌شان توضیح دهد. او نمی‌خواهد این واقعیت را افشا کند که حسینقلی رستم و پسرش قربانی انتقام‌جویی برادران بوشهری، - جواد بوشهری دهدشتی (امیرهمایون، رئیس بعدی کمیته جشن‌های دوهزار و پانصدساله شاهنشاهی) و مهدی بوشهری دهدشتی (شوهر اشرف پهلوی) - شدند. منطقه ممسنی در اواخر دوره قاجاریه عرصه تعارض مالک بزرگ منطقه، حاج معین‌التجار بوشهری، با امامقلی خان رستم، رئیس ایل رستم و پدر حسینقلی رستم، بود. در سال ۱۳۴۲ پسران حاج معین‌التجار فرصت را برای تسویه حساب‌های دیرین مناسب دیدند و خاندان رستم را به نابودی کامل کشیدند. قربانی دیگر، فتح‌الله حیات‌داودی، مردی موجه و دیندار بود که قربانی عزت نفس و غرورش شد. او جزیره خارک را از پدرش، حیدرخان حیات‌داودی، به ارث برده بود و محمدرضا پهلوی از سال‌ها پیش مصرّانه می‌خواست که سند این جزیره به نام شخص او منتقل شود. مذاکرات بی‌نتیجه ماند و حیات‌داودی حتی در ازای هزاران هکتار از مرغوب‌ترین اراضی خاندان علم در شرق ایران حاضر نشد سند جزیره خارک را به شاه انتقال دهد. زمان انتقام فرارسید و در کیفرخواست سرتیپ محمود همایون، دادستان دادگاه ویژه زمان جنگ شیراز، نام فتح‌الله حیات‌داودی در ردیف متهمان «غائله فارس» قرار گرفت. حیات‌داودی با شهامت مرگ را پذیرا شد و شاه را ناکام گذارد. به‌ناچار، سند جزیره خارک نه به محمدرضا پهلوی بلکه به دولت ایران منتقل شد. اگر این پایمردی نبود امروزه شاهد دعوی وراثت محمدرضا پهلوی در دیوان لاهه بر سر مالکیت جزیره خارک بودیم.

قیام مسلحانه در منطقه کوهمره سُرخ‌ی به رهبری حبیب‌الله شهبازی جریان یافت و در منطقه کهگیلویه و بویراحمد به رهبری عبدالله ضرغامپور، ناصر طاهری و غلامحسین سیاهپور. این چهار نفر نیز یک دست و از یک جنس نبودند و به یقین هیچ نوع رابطه و هماهنگی قبلی و بعدی میان ایشان نبود. من درباره انگیزه‌های عبدالله خان ضرغامپور و ناصر خان طاهری اطلاع کافی ندارم ولی می‌دانم که ضرغامپور، به‌رغم برخی نکات منفی که درباره شخصیتش نقل می‌شود و به‌رغم رفتار قساوت‌آمیز با برادرش، خسروخان بویراحمدی، در زمان جنگ جهانی دوم حاضر به تمکین در برابر انگلیسی‌ها نشد و نیز می‌دانم که این دو را نمی‌توان در زمره «بزرگ مالکان» ایران و متضررین از «تقسیم اراضی» قلمداد کرد.

در مورد پدرم و غلامحسین یقین دارم که انگیزه‌های شان کاملاً سیاسی و دینی بود. باقر پیرنیا درباره غلامحسین سیاهپور، رئیس طایفه جلیل، می‌نویسد:

غلامحسین سیاهپور افزوده بر ریاست ایل مسئول مذهبی ایل نیز محسوب می‌شد. او در زندان هنگام ماه رمضان نیز روزه گرفته و هرگز نماز را ترک نمی‌کرد. افراد ایل جلیل و بابکان در حدود چهار هزار تن همه رشید و بی‌باک و از خود گذشته بودند که حد متوسط قد آنان به یکصد و هشتاد سانتیمتر می‌رسید. (همین کتاب، ص ۲۰۶)

درباره پدرم، علاوه بر شهود زنده و معتبر، اعلامیه‌های متعدد او موجود است. وی در اعلامیه‌ای، مورخ فروردین ۱۳۴۲، می‌نویسد:

ظلم و جور حکومت‌های دیکتاتوری در ده ساله اخیر تمام ملت ایران را به زانو درآورده است. فشار هیأت حاکمه، تعطیل مشروطیت، نقض قانون اساسی، اختناق مطبوعات و افکار عمومی، حبس و شکنجه و تبعید آزادیخواهان... بی‌اعتنایی و بی‌احترامی به مقررات قرآن و دین مبین اسلام، حمله بی‌رحمانه به مساجد مقدسه و دانشکده‌های دینی و

تربیتی، شتم و جرح طلاب علوم دینی و دانشجویان دانشگاه، هتک حرمت علمای اعلام و پیشوایان دین و صدها مظالم و قانون شکنی دیگر همه از مظاهر حکومت‌های دیکتاتوری و دست‌نشانده ده‌ساله اخیر است... عشایر فارس با اتکا به نیروی عظیم ملی برای نجات وطن برخاسته و ساعتی که پیروزی نهایی حاصل شود به فرمان ملت اسلحه خود را زمین‌گذارده، به شغل کشاورزی و دامپروری می‌پردازد. عشایر فارس نه تنها مخالف اصلاحات ارضی و اجتماعی و آزادی دهقانان نیست بلکه هرگونه اصلاحات اساسی و مترقیانه را، که با تصویب نمایندگان واقعی و به دست دولت برگزیده ملت و در حدود قانون اساسی و رعایت اعلامیه حقوق بشر صورت گیرد، صمیمانه پشتیبانی خواهد کرد.^(۱)

و در اعلامیه دیگر متعلق به اواخر فروردین ۱۳۴۲ می‌نویسد:

اینجانب حبیب‌الله شهبازی با جمله طوایف کوهمره سُرخ، که دو هزار نفرشان فعلاً مسلح و آماده ایستاده‌اند، برای یاری روحانیون و مراجع تقلید مخصوصاً حضرت آیت‌الله خمینی دامت برکاتهم از هیچگونه خدمت و پشتیبانی و جانبازی دریغ نخواهم داشت و تا آخرین قطره خون خود را برای آبیاری درخت اسلام و احکام قرآن خواهم ریخت. جان چه باشد که فدای قدم دوست کنم، این متاعی است که هر بی سر و پایی دارد. فدوی اسلام و روحانین و آیت‌الله خمینی حبیب‌الله شهبازی^(۲)

تصویر حبیب‌الله شهبازی در لحظه تیرباران گواه صداقت او در دعاوی فوق است.^(۳)

۲- بنگرید به سند شماره چهار.

۱- بنگرید به سند شماره سه.

۳- بنگرید به سند شماره پنج.

باقر پیرنیا در خاطراتش درباره انگیزه‌های قیام عشایری فارس به درستی سخن نمی‌گوید. این انگیزه قطعاً نمی‌توانست، چنان که تبلیغات حکومت پهلوی وانمود می‌کرد، مخالفت با «اصلاحات ارضی» باشد. کدام دیوانه‌ای به‌خاطر حفظ مقداری زمین اسلحه به دست می‌گیرد، سر به کوه می‌زند و ماه‌ها در برابر بمباران و تهاجم ارتش پهلوی مقاومت می‌کند؟ در آن زمان راه‌های فراوان قانونی و غیرقانونی برای گریز از تقسیم اراضی مالکین وجود داشت. توجه کنیم که متولیان «اصلاحات ارضی» کسانی چون سرگرد عبدالعظیم ولیان بودند که قبلاً در زمان فرماندهی سرلشکر اسماعیل ریاحی بر لشکر جنوب، در فارس خدمت کرده و رشوه‌های کلان از سران عشایر گرفته بود. پیرنیا، به‌درستی بی‌پایه بودن این اتهام را می‌شناسد، ولذا «غائله فارس» را نه «مقاومت فتوادل‌ها در برابر اصلاحات ارضی» بلکه یک شورش عشایری تمام عیار توصیف می‌کند و این درست است ولی او بی‌انصافی دیگری مرتکب می‌شود و انگیزه‌های این قیام را «عقب‌ماندگی» و «جهل» عشایر و حتی مقاومت آنان در برابر امحاء کشت خشخاش جلوه‌گر می‌سازد و سپس فهرستی طولانی و نه‌چندان واقعی، از اقدامات خود برای عمران و آبادی فارس با هدف از میان بردن ریشه‌های نارضایتی عشایر عرضه می‌داد. مثلاً او به برنامه راه‌سازی مفصل خود در استان فارس اشاره می‌کند با هدف حفظ امنیت منطقه. این ادعای پیرنیا در مورد منطقه من، کوهمره سُرخس، صادق نیست. تمامی جاده‌های این منطقه را حبیب‌الله شهبازی، با سرمایه شخصی خود، از سال ۱۳۲۶ احداث کرد^(۱) و این راه‌ها نه تنها تا پایان عمر حکومت پهلوی حتی یک متر افزایش نیافت بلکه به دلیل عدم مرمت کاهش نیز یافت. سایر جاده‌هایی که پیرنیا نام می‌برد از این دست است. نسل من خوب به یاد دارد که احداث جاده

شیراز به اردکان (سپیدان) و یاسوج و جاده شیراز به فیروزآباد از زمان پیرنیا شروع شد ولی تا پایان عمر حکومت پهلوی به اتمام نرسید. در طول این سال‌ها شایعات زیادی درباره دزدی پیمانکاران بر سر زبان‌ها بود. جاده‌هایی که پیرنیا در اوائل دهه ۱۳۴۰ طرح آن را ارائه داد تنها پس از انقلاب اسلامی ایران به صورت جاده آسفالتی واقعی به مرحله بهره‌برداری رسید. اگر انقلاب رخ نمی‌داد شاید هنوز نیز پیمانکارانی که هر ساله عوض می‌شدند در حال تناول از این خوان گسترده بودند.

پیرنیا در خاطراتش به گونه‌ای از شورش‌های عشایر فارس سخن می‌گوید که گویی مردمی عقب‌مانده به علت عدم بهره‌مندی از دانش و فرهنگ و امکانات زندگی شهری سر به عصیان برمی‌داشتند. مثلاً درباره محمد ضرغامی، رئیس ایل باصری، می‌نویسد:

در همان زمان محمدخان ضرغامی رئیس باصری‌ها دست از هرگونه کار غیرمجاز برداشته و به کشاورزی مدرن و پرسود پرداخته بود به گونه‌ای که باغ‌های میوه احمدآباد [و] قصرالدشت او در همه جا شهری بسزا یافت. (همین کتاب، ص ۲۱۱)

تصور خواننده این است که گویا تا پیش از استانداری باقر پیرنیا، محمد ضرغامی به «کار غیرمجاز» مشغول بود و سپس با ارشاد ایشان به «کشاورزی مدرن» پرداخت. محمد ضرغامی از پیشگامان کشاورزی مدرن در ایران بود سال‌ها پیش از حضور باقر پیرنیا در فارس به هیچ «کار غیرمجازی» نیز اشتغال نداشت. مزرعه قصرالدشت کمین و «برنج قصرالدشتی» او از سال‌ها پیش شهره بود. اتفاقاً محمد ضرغامی در آغاز حضور پیرنیا در فارس دستگیر شد و تا سال ۱۳۵۴ در زندان بود. او سپس به عنوان تبعیدی محکوم به زندگی در تهران شد و در سال پایانی حکومت پهلوی اجازه سکونت در اصفهان را یافت.

نگارنده، زمانی که دانشجو بود و از شیراز به تهران می آمد، تصادفاً محمدخان ضرغامی را دید که با اتومبیلش تنها به مرز دو استان اصفهان و فارس آمده، بر فراز تپه ای ایستاده و با حسرت به خاک فارس می نگرد. این بود سرنوشت یکی از بنیانگذاران کشاورزی مدرن در ایران که از شوربختی ریاست ایلی را در فارس به دست داشت.

و چنین است روایت باقر پیرنیا از درختکاری و دیوارسازی عشایر؛ که گویی تا پیش از استانداری او با این دو مقوله بیگانه بودند. به عنوان دلیل بر رد این مدعا سندی عرضه می کنم متعلق به ۱۸ مرداد ۱۳۲۶ که به روشنی سامان مندی کشاورزی ایرانی را در آن زمان نشان می دهد. در این سند، جیب شهبازی، به منظور احداث باغات در روستای دارنجان، درباره شیوه تقسیم باغ میان مالک و غارس از کلانتر و کدخدایان محله قصرالدشت شیراز، که خبره ترین باغداران زمان خود بودند، استعلام کرده و آنان پاسخ داده اند. متن این سند، به خط حبیب الله شهبازی، چنین است:

خدمت جناب اجل آقای محمدحسن خان کلانتر محترم قصرالدشت

و جناب آقایان کربلایی عزیز و مشهدی نجات ۲۶/۵/۱۸

پس از احوالپرسی و تجدید ارادت بدینوسیله مصدع می شود:

در مورد بساتین و باغات مشجر که غارسی و مالکی است فرض

می کنم مقدار چهارصد من انار یا انگور یا سایر میوه جات محصول آن

است. طرز تقسیم بین مالک و غارس چیست [۹]

چنانچه غارس یک عدد باغبان بگیرد جهت باغ مزبور، حقوق باغبان

با غارس است یا بین غارس و مالک باید پرداخت شود [۹] و ضمناً اضافه

می نماید آیا غارس می تواند غارسی خود را با مالک مفروز قطعی

نماید [۹]

خواهشمند است به مراتب بالا توجه نموده، نتیجه را ذیلاً اعلام

فرمایید که مورد احتیاج است.

حبیب‌الله شهبازی [امضا]

[دستخط محمدحسن خان کلانتر قصرالدشت:] حضرت آقای شهبازی. تمام خدمات اعم از کار باغی، جمع‌آوری حاصل، حفظ و حراست و باغبانی به عهده غارس می‌باشد. آب و زمین به عهده مالک. محصول نصف متعلق به مالک نصف متعلق به غارس.

محمدحسن شمس [امضا] ۲۶/۵/۲۳

[دستخط کربلایی عزیز:] حضرت آقای شهبازی. تمام خدمات اعم از کار باغی و جمع‌آوری حاصل و حفظ و حراست و باغبانی غارس می‌باشد، آب و زمین به عهده مالک. محصول نصف متعلق به مالک نصف متعلق به غارس. و اما در قسمت مفروز کردن در صورتی که مالک موافقت کنند ممکن است والا غارس نمی‌تواند. [امضا]^(۱)

چنان‌که می‌بینیم، در ساختار دیرین کشاورزی ایران (اعم از زراعت، باغداری و دامداری) همه چیز نظم داشت؛ نظامی که از بنیان‌های کهن اجتماعی برمی‌خاست و روابط مالکیت را سامان می‌داد. «انقلاب سفید» این مناسبات را متلاشی کرد و مناسبات سامان‌یافته‌تر و عادلانه‌تری نیز جایگزین آن ننمود. نتیجه هرج و مرجی بود که تا به امروز تداوم یافته است.

در ساختار گذشته، هیچ تعارضی میان عشایر دامدار و روستائیان زارع و باغدار نبود؛ در بسیاری موارد عشایر زارع و باغدار نیز بودند و شهریان و روستائیان سرمایه‌گذاران و شرکای رمه‌های عشایر. بر بنیاد این همزیستی و تفاهم متقابل میان دو جامعه عشایری و روستایی است که مفهومی بنام «ایل و

بلوک» رواج داشت. یعنی در هر منطقه، دو مجموعه «ایل» (عشایر) و «بلوک» (روستائیان) واحدی همبسته را تشکیل می‌دادند که در داد و ستد و همزیستی با یکدیگر بودند. زمانی که سکنه یک منطقه می‌گفتند: «ما ایل و بلوکیم» یعنی عضو یک مجموعه واحد عشایری - روستایی بوده و حامی یکدیگریم. آنچه به نام تعارض عشایر و روستائیان، یا تضاد کوچ‌نشینی و یکجانشینی، در دهه‌های اخیر در فرهنگ سیاسی روشنفکری ما رواج یافت فاقد هرگونه مبنای علمی و پژوهشی جدی است. در گذشته، تعبیر تضاد میان زندگی کوچ‌نشینی و یکجانشینی را استعمارگران فرانسوی در تحقیقات خود درباره الجزایر به کار می‌بردند با هدف ایجاد تعارض کاذب میان قبایل استقلال طلب الجزایری و روستائیان این سرزمین. بعدها، حکومتگران پهلوی این مفهوم را به عاریه گرفتند و رواج دادند. در چارچوب این نگرش بود که ارسنجانی گفت: «به افتضاح چادرنشینی در فارس خاتمه می‌دهیم.» این تلقی، که جامعه عشایری را «افتضاح» و دامداری متحرک را شیوه تولیدی مغایر با ترقی و مدرنیزاسیون می‌انگاشت، در تجددگرایی سطحی دوره مشروطه ریشه داشت و میراث فکری آن، بدون تلاش برای ارائه حتی یک پژوهش جدی درباره عشایر ایران، به نسل‌های بعد انتقال یافت و در پایه سیاست‌های عشایری حکومت پهلوی، هم رضا شاه و هم محمدرضا شاه، قرار گرفت. مثلاً، مهدی ملک‌زاده نوشت:

قسمت دیگر از نفوس ایران گروهی هستند که به نام ایل یا قبیله در نقطه‌ای در تحت سرپرستی یک رئیس جابر جمع شده و با همان زندگانی دوره توحش امرار حیات می‌کنند. اکثر آنها به چوپانی و تربیت حیوانات اشتغال دارند. عده کمی زراعت می‌کنند و عده‌ای هم به غارتگری و دزدی اشتغال دارند و هر سال در موقع محصول دسترنج زارع بدبخت را به یغما می‌برند و گاهی در راه‌ها به شرارت و دزدی می‌پردازند. جان و مال آنها در اختیار خان است و حکومت استبدادی و جبر با موحش‌ترین وضعی

در میان آنها حکمفرما است. افراد هم شکایت ندارند زیرا یقین دارند که زندگانی از اول دنیا به همین منوال بوده و تا آخر دنیا خواهد بود.^(۱)

این نگرش در دهه ۱۳۴۰ تداوم یافت. در دوران صدارت هویدا، فعالیت تبلیغی و نظری سازمان‌یافته‌ای آغاز شد با هدف ترسیم جامعه عشایری ایران به‌عنوان گروهی انگلی و زاید که لاجرم باید حذف می‌شد؛ و این از افتخارات حکومت پهلوی تلقی می‌گردید. در چارچوب این تکاپو بود که حتی «تئوری غارت» رواج داده شد؛ یعنی ترسیم عشایر به‌عنوان جامعه‌ای که «غارت» یکی از شاخه‌های اصلی معیشت آنان به‌شمار می‌رفت. سال‌ها پیش، به این «تئوری غارت» پرداختم و چنین نوشتم:

برخی مردم شناسان در بررسی زندگی ایلات و عشایر «غارت» را جزیی از زندگی و فرهنگ عشایری و از منابع درآمد ثابت آنها می‌انگارند. چنین برداشتی اشتباه است... آنها برای تدلیل این نظر، نمونه‌هایی از راهزنان حرفه‌ای را در میان عشایر برجسته می‌سازند. چنین برداشتی به دور از واقع‌گرایی علمی است و مانند آن است که مثلاً برای ترسیم اقتصاد شهرنشینی منابع نامشروع درآمد، از قبیل اختلاس، ارتشاء و غیره را که گاه به ارقام چند ده میلیون دلاری می‌رسد، برجسته سازیم. غارت به‌معنی عام آن، یعنی دزدی مسلحانه، در عرف عشایر مذموم و نامشروع است.^(۲)

به این ترتیب، حکومت پهلوی، بر بنیاد تفکری غلط، بر شیوه تولید

۱- مهدی ملک‌زاده، زندگانی ملک‌المکملین، تهران: علمی، ۱۳۲۵، ص ۶۷.

۲- عبدالله شهبازی، ایل ناشناخته: پژوهشی در کوه‌نشینان شرقی فارس، تهران: نشر نی،

دامداری متحرک آسیب‌های جدی وارد ساخت که به دست مردمی زحمتکش، از طریق تبدیل علوفه متناوباً روینده به گوشت قرمز سالیانه صدها میلیون‌ها دلار بر درآمد ملی می‌افزود. در سال ۱۳۶۴، یعنی زمانی که در پیامد سیاست‌های حکومت پهلوی، بخش مهمی از مراتع ایران به نابودی کشیده شده بود، کارشناسان محصول علوفه مراتع باقیمانده را سالیانه ده میلیون تن علوفه خشک ارزیابی کردند که حدود ۲۵۰ میلیارد ریال ارزش اقتصادی داشت و زمانی که، به دست عشایر، این علوفه به فرآورده‌های دامی تبدیل می‌شد، ارزش آن تا دو برابر، یعنی حدود ۵۰۰ میلیارد ریال در سال، افزایش می‌یافت.^(۱)

ممکن است برای خواننده این پرسش پیش آید که اشارات مفصل من به عشایر و قیام عشایر فارس و حبیب‌الله شهبازی چه ربطی به خاطرات باقر پیرنیا دارد؟ با مطالعه این خاطرات ارتباط فوق روشن خواهد شد. در خاطرات پیرنیا دوران استانداری او در فارس جایگاه برجسته دارد و در این میان مسئله عشایر فارس صفحات متعددی را اشغال کرده است. پیرنیا بی آنکه نامی از حبیب شهبازی و سایر سران مغضوب عشایر فارس بیاورد، با ظرافت، و درعین نقد عملکردهای خشن نظامی امثال آریانا و ورهرام و دستگاه نظامی و انتظامی آن زمان، بنیان‌های نظری سیاست حکومت پهلوی درقبال عشایر را مورد تأیید قرار داده است. او، چنان که اشاره کردم، از بلوط (از طایفه جعفرلوی قشقایی)، مسیح (از طایفه قشقایی)، دشتی (از طایفه گله‌زن قشقایی) و فضل‌الله (رئیس

۱- علی فضیلتی و هادی حسینی عراقی، مراتع کشور و روش‌های مدیریت و اصلاح و احیاء آن، کمیته مشترک دفتر فنی مراتع و سازمان ترویج کشاورزی، ۱۳۶۴. برای آشنایی با شناخت ایلات و عشایر ایران و مفاهیم نظری مربوطه بنگرید به عبدالله شهبازی، مقدمه‌ای بر شناخت ایلات و عشایر، تهران: نشر نی، ۱۳۶۹، صص ۱۲۸-۱۳۱.

طایفه کوه‌نشین گلکی کوهمره) یاد کرده است. زمانی که این نام‌ها مطرح می‌شود، اشاره صریحی است به ماجرای حبیب شهبازی بی آنکه پیرنیا خود را به آوردن نام او و در نتیجه شرح ناگفته‌های خویش از علل این حادثه تراژیک موظف کرده باشد. به این ترتیب، حادثه محدود می‌شود به فشار و ظلم چند مأمور دولتی و ژاندارم و واکنش خشن و بدوی عشایری جاهل و عقب‌مانده. این چهره‌های نامدار عشایر فارس در دهه چهل، در کنار عوضقلی محمدی، بهادر امیری سُرخ، امیر بهادری و برادرش کرامت، فرماندهان واحدهای نظامی تحت امر خود در قیام مسلحانه‌ای بودند که حبیب شهبازی برانگیخت و رهبری کرد. آریانا ترکیب نیروهای حبیب شهبازی را چنین شرح داده است:

اسامی سرکردگان اشرار سُرخ که با حبیب شهبازی همکاری می‌کنند عبارتند از ۱. بلوط جعفرلو ۲. دشتی گله‌زن ۳. فضل‌الله گلکی ۴. مسیح خان بولوردی ۵. پسر لشکر صفی‌خانی ۶. پسر باباخان ۷. امیر وکرامت پسران مهدی سُرخ.^(۱)

بنابراین، ناچار بودم از حبیب شهبازی سخن بگویم و ناچارم، در قبال تصویری که پیرنیا، البته از روی همدلی نه از سر دشمنی، به دست داده، فرهیختگی عشایر را به رخ کشم و بر پدیده‌ای تأکید کنم که دکتر جواد صفی‌نژاد در گفتگویی با من، با اشاره به طوماری نویافته از اجتماع سران ایلات جنوب در دوره صفویه، با شگفتی از آن با عنوان «تمدن عشایری» یاد کرد. اگر این فرهیختگی را نپذیریم لاجرم باید فرهیختگی تمدن کهن ایرانی را نیز نپذیریم که از آغاز، به دلیل وضع خاص زیست - محیطی فلات ایران، تمدن عشایری در بنیان آن بوده است. این کاری است که برخی کرده‌اند و از مبنای غلط نظری

۱- ارتشبد بهرام آریانا، تاریخچه عملیات نظامی جنوب، چاپخانه ارتش، ۱۳۴۲، ص ۲۴.

فوق، ارائه تصویر منفی از پدیده ایلات و عشایر، به نفی کل تمدن ایرانی رسیده‌اند و کم نیستند کتاب‌نویسان و روزنامه‌نگارانی که در سال‌های اخیر از مفهوم منفی «عشایر» برای تخطئه کل ساختار سیاسی ایران در طول تاریخ آن بهره جسته‌اند.

و اکنون بپردازم به محاسن خاطرات باقر پیرنیا که به او در میان رجال دوران پهلوی برجستگی می‌بخشد و چهره او را منصف‌تر و گاه عمیق‌تر از بسیاری دیگر می‌نمایاند.

گزارش باقر پیرنیا از زندگانی پدرش، ابوالحسن خان معاضدالسلطنه، در مواردی حاوی نکات نو (مانند شرح پناهندگی به سفارت انگلیس) (همین کتاب، ص ۹۰) و در مواردی حاوی نظراتی انتقادی است که علی‌القاعده از پدر به پسر انتقال یافته است. مثلاً، زمانی که از زندگی مهاجران سیاسی دوران محمدعلی شاه در لندن و پاریس سخن می‌گوید و می‌نویسد: «جز ابوالحسن پیرنیا و سردار اسعد، دیگر نام‌آوران جنبش‌گر ایران که در پاریس و لندن گرد آمده بودند، نه تنها در راه آرمان ملی و هدف آزادیخواهی پولی خرج نمی‌کردند، که هزینه خود را هم به گردن این و آن می‌انداختند» (همین کتاب، ص ۹۲). این تعریضی است به سید حسن تقی‌زاده، علی‌اکبر دهخدا و دیگران. یا جای دیگر، از قول مرتضی قلی‌خان بختیاری، می‌نویسد: «این پدرت بود که ما را به این راه و کار واداشت و ما به‌راستی برای تفریح و خوشگذرانی به پاریس رفته بودیم.» (همین کتاب، ص ۹۲) یا زمانی که از حضور برخی عناصر «مشکوک یا خائن» در انجمن سعادت استانبول سخن می‌گوید؛ ولی افسوس که به‌عمق نمی‌رود و دانسته‌های خود را به‌طور مشخص بیان نمی‌دارد و یا آنجا که پیشینه میرزا قاسم خان صوراسرافیل را شرح می‌دهد که از خدمتگزاری امیربهادر جنگ و سرپرستی املاک جهان‌شاه خان امیرافشار در تهران شروع

کرد، اندکی بعد به یکی از تندروترین فعالین سیاسی دوره مشروطه و مدیر روزنامه صوراسرافیل بدل شد و «بعدها از تلاش خود نتیجه بسیار برد.» و یا زمانی که درباره دهخدا می‌نویسد: «تندروپهای او میرزا جهانگیرخان [صوراسرافیل] را به کشتن داد و خود توانست از معرکه بگریزد.» (همین کتاب، ص ۹۳) ارزیابی باقر پیرنیا از عملکرد تجددگرایان افراطی دوران مشروطه را، به احتمال زیاد، باید ارزیابی پدرش در دوران کهولت دانست. به نوشته پیرنیا، معاضدالسلطنه در دوره اول مجلس «اعتدالی بود ولی با تندروان همکاری می‌کرد» و در دوره دوم «که برخی از کسان تندرو را شناخته بود» (همین کتاب، ص ۱۱۱) راه خود را از تندروان جدا کرد؛ ولی باز متأسفانه باقر پیرنیا به عمق نمی‌رود و نمی‌گوید که این شناخت از چه نوع بوده است. در خاطرات باقر پیرنیا این‌گونه اطلاعات مفید اندک نیست.

این رویه در دوره پهلوی دوم ادامه می‌یابد و در مواردی آمیزه اطلاعات مفید و دست اول با برخی نظرات انتقادی به خاطرات پیرنیا ارزش می‌بخشد. مثلاً می‌دانیم که محمدرضا شاه در زمان فرار از ایران (۲۵ مرداد ۱۳۳۲) از نظر مالی مستأصل بود و دو سه روز در رم به خرج حسین صادق و مراد اریه (همین کتاب، ص ۱۴۱) زندگی کرد. خاطرات پیرنیا روشن می‌کند که علت این تنگدستی بی‌پولی محمدرضا شاه نبود. او در آن زمان ۱۴ میلیون پوند در بانک‌های انگلستان نقدپنگی داشت ولی به دلیل مقررات ارزی بریتانیا در آن زمان نمی‌توانست از آن برداشت کند. این تجربه سبب شد که شاه پس از بازگشت به ایران در اولین گام به آزادکردن این ۱۴ میلیون پوند دست زند و تأسیس شرکت واحد اتوبوس‌رانی و خرید اتوبوس‌های دوطبقه از انگلستان را بر شهرداری تهران تحمیل کند. پیرنیا می‌افزاید: «متأسفانه این شرکت واحد سرشته‌ای اقتصادی نداشت و جز زیان برای شهرداری تهران و مردم چیزی

نساخت» (همین کتاب، ص ۱۴۲) دیدگاه پیرنیا نسبت به قرارداد کنسر سیوم نیز نقدگونه است و از قول دکتر علی امینی می‌نویسد: «اگر این شانس به مملکت داده می‌شد که خود دکتر مصدق موضوع نفت را حل کند خود به خود سود بیشتری درآمد دولت ایران می‌شد» (همین کتاب، ص ۱۴۶). او «داستان پیمان کنسر سیوم» را از یکی از کتب معروف مخالف در حکومت پهلوی، یعنی گذشته چراغ راه آینده است، نقل می‌کند (همین کتاب، ص ۱۴۶) و این بیانگر نگاه انتقادی او به ماجراست. ولی شاید مهم‌ترین بخش از نقد باقر پیرنیا بر سیاست‌های پهلوی دوم، ارزیابی او از اصول «انقلاب سفید» باشد.

باقر پیرنیا درباره اصول «انقلاب سفید» به تفصیل سخن گفته است. از دید پیرنیا «کارآترین ماده انقلاب شاه و مردم» اصل «اصلاحات ارضی» بود که «نه تنها بر پیشرفت کشاورزی نیفزود بلکه کشاورزی و کشاورز را سراسر از میان برد» (همین کتاب، ص ۲۷۷). پیرنیا درباره این اصل و پیامدهای منفی آن شرحی مفصل به دست داده که مفید است.

درواقع، مهم‌ترین و جنجالی‌ترین اصلی که در قالب «انقلاب سفید» بر جامعه ایرانی تحمیل شد، «بازتقسیم اراضی کشاورزی»^(۱) بود که به غلط با عنوان تبلیغاتی «اصلاحات ارضی»^(۲) شهرت یافته است. این «تقسیم اراضی»، نام رسمی آن، درواقع «اصلاحات» در کشاورزی ایران نبود؛ تخریب آن بود. به نظر من، بسیاری از کتب و مقالاتی که تاکنون درباره «اصلاحات ارضی» منتشر شده از بنیان‌های نظری نادرست و سطحی و گاه پیشداوری‌های ایدئولوژیک برخوردارند و به این دلیل در شناخت پیامدهای عمیقاً مخرب این سیاست ناکام مانده‌اند. در این میان، من تنها پژوهش دکتر محمدقلی مجد،

محقق ایرانی مقیم آمریکا، را می‌پسندم که اخیراً به وسیله انتشارات دانشگاه فلوریدا به چاپ رسیده است.^(۱) مجد، براساس اسناد دولتی علنی شده ایالات متحده، ارزیابی جامعی از سیاست تقسیم اراضی شاه به دست داده و نظریه آن لمبتون را، که تاکنون بر دیدگاه آکادمیک ایران در زمینه مسئله ارضی سنگینی می‌کرد، رد کرده است. طبق نظر لمبتون، اساس مالکیت در ایران بزرگ مالکی بود. مجد نشان می‌دهد که به عکس، ساختار مالکیت کشاورزی در ایران در اساس خرده مالکی بود و کاری که شاه با عنوان «اصلاحات ارضی» کرد، در واقع گرفتن اراضی کشاورزی از دو سه میلیون خرده مالک و انتقال آن به دو سه میلیون دهقان صاحب نسق بود و این یعنی هرج و مرج. به نوشته مجد، در اوائل دهه ۱۳۴۰ خرده مالکین حدود هشتاد درصد اراضی کشاورزی ایران را در تملک داشتند و بزرگ مالکان حدود ۱۰۰۰ الی ۱۵۰۰ نفر بودند که تنها ده درصد اراضی به ایشان تعلق داشت. از دیدگاه مجد، قوانین فقه اسلامی - شیعی، که از دیرباز مناسبات اجتماعی ایران را سامان می‌داد، به‌ویژه قانون ارث، بزرگ‌ترین مانع پیدایش و گسترش بزرگ مالکی در ایران بود. مجد می‌گوید:

مهم‌ترین عاملی که ساختار مالکیت را در ایران تعیین می‌کرده، قوانین اسلامی ارث است. در طول تاریخ ایران، چند همسری سبب پیدایش وراث فراوانی می‌شده و تمامی وراث باید سهم خود را از ارث می‌گرفتند. هیچ کس از ارث محروم نمی‌شد. این رویه مغایر است با رویه کشورهای مانند انگلستان که تنها پسر بزرگ وراث املاک و عناوین پدر می‌شد. بنابراین، در نظام اسلامی مالکیت بزرگ زمین به سرعت متلاشی می‌شد.

1- Mohammad Gholi Majd, Resistance to the Shah: Landowners and Ulama in Iran, Gainesville: University Press of Folrida, 2000, 480 pp.